



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هفتاد و سوم





با سلام

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶

«كُنِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»

«شاید چیزی را ناخوش بدارید و در آن خیر شما باشد و شاید چیزی را دوست داشته باشید و برایتان ناپسند افتد. خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

مولانا در داستان عاشق که از ترس آزار و اذیت عسس به باغی مجهول می‌گریزد و در آنجا با معشوقش که سالها به دنبال او بوده روبه‌رو می‌شود، به ما نشان داد که از اتفاقات به ظاهر بدی که در زندگی خود تجربه می‌کنیم نباید ناله و شکایت کنیم و آن را لعن و نفرین کنیم، چرا که اتفاقات بد و ناخوشایند هستند که ما را به سوی تسلیم و فضاکشایی هل می‌دهند و موجب وصال ما با معشوق یا خداوند می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳

مر عسس را ساخته یزدان سبب

تا ز بیم او دود در باغ، شب

این قضیه از لحاظ ذهن و قضاوت ذهنی اصلا مورد قبول نیست، چرا که من ذهنی با خوب و بد کار می‌کند و هر اتفاقی که سبب بزرگ شدن و پروار شدن همانیدگی‌هایش شود آن را خوب توصیف می‌کند و هر اتفاقی را که سبب کوچک شدن من ذهنی و از دست دادن یا کم شدن همانیدگی‌هایش شود بد توصیف می‌کند. اما قانون زندگی و خداوند بسیار متفاوت با قانون ذهن است.



مولانا می گوید در جهان، بد مطلق یا خوب مطلق وجود ندارد. اتفاقی که ممکن است به نفع عده‌ای باشد و سبب خوشحالی آنها شود، به ضرر گروهی دیگر باشد و سبب ناراحتی آنها شود.

مولانا به کرات به ما می گوید که بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده است و بی مرادی‌ها هستند که در صورت پذیرش ما را به معشوق و زندگی متصل می‌کنند.

در حکایتی از دفتر پنجم شخصی وصف خداوند را از یک درویش می‌پرسد، آن درویش می‌گوید: من حضرت حق را به این صورت دیدم که در دست چپ او آتش بود و در دست راستش آب. هر کس به سمت آتش می‌رفت از آب سر در می‌آورد و هر کس به سمت آب می‌رفت از آتش سر در می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴۴

این چنین لُعب آمد از ربّ جلیل

تا بینی کیست از آلِ خلیل

آتش همین اتفاقات به ظاهر بد هستند که سبب پخته شدن و رشد ما می‌شوند. آتش بی‌مرادی‌هایی هستند که سبب کوچک شدن من ذهنی ما می‌شوند. آتش آزار و اذیت عسس یا من ذهنی خودمان و دیگران است که دل ما را از دنیا و همانندگی‌ها سرد می‌کند و سبب تسلیم و پناه آوردن ما به خدا می‌شود و آب اتفاقاتی هستند که من ذهنی آنها را خوب توصیف می‌کند و سبب پرواز شدن من ذهنی می‌شود ولی وقتی به سوی آن می‌روی از جهنم سر در می‌آوری. تایید و توجه مردم، رسیدن به شهرت و قدرت و مقام و مال و سایر جاه طلبی‌ها و مرادهای من ذهنی، ظاهراً آب است، بهشت است، ولی در واقع وقتی در من ذهنی هستی، رسیدن به این مرادها، انسان را هرچه بیشتر از زندگی و خداییت درونش دور می‌کند و به قعر جهنم من ذهنی فرو می‌برد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

تو را که دزد گرفتم سپردمت به عوان

که یافت شد به جوال تو صاع انبارم

تو خیره در سبب قهر و گفت ممکن نی

هزار لطف در آن بود اگرچه قهارم

نه ابن یامین زان زخم یافت یوسف خویش

به چشم لطف نظر کن به جمله آثارم

زندگی می گوید اگر من تو را به عنوان دزد به دست عوان سپردم، این را بدان که هزار خوبی و لطف در این اتفاق قرار دارد، اگرچه که به ظاهر اتفاق بدی می آید و قهر من را نشان می دهد. این چند بیت به داستان یوسف اشاره دارد که وقتی یوسف به پادشاهی مصر می رسد برادرانش برای گرفتن گندم به مصر می آیند و در آنجا یوسف برای اینکه برادر تنی اش بنیامین را پیش خود نگه دارد، طبق نقشه ای به او اتهام دزدی می زنند و او را در مصر نگه می دارند. بنیامین از این اتفاق سخت پریشان می شود و نمی داند که یوسف می خواهد خود را به او نشان بدهد و او را پیش خود به عزت نگه دارد و در دلش با خدا شکوه می کرد که چرا این بلا بر من نازل شد. بسیاری از حوادث عالم هم همین گونه هستند و در بلاها و محنت ها بشارتی بزرگ پنهان شده است.



زندگی می‌گوید همانطور که بنیامین از آن زخم، یعنی از آن اتفاق به ظاهر بد به یوسف خود رسید، شما هم از زخمها و اتفاقات بد و رنجهایی که در زندگی تجربه می‌کنید به یوسفیت و خدایت خود زنده می‌شوید و این رنجها و سختی‌ها و ناملایمات هستند که میوه وجود شما را پخته می‌کنند و پوست من ذهنی شما را می‌شکافند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۵۵

هان مشو نومید چون واقف نه ای از سر غیب

باشد اندر پرده بازی های پنهان غم مخور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیمیا و نافع و دلجوی توست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵

که ازو اندر گریزی در خلا

استعانت جویی از لطف خدا

هر چیزی را که ما در زندگیمان دشمن می‌دانیم و او را سبب ناخوشبختی خود می‌دانیم و لعن و نفرین می‌کنیم، همان چیز دارو و درمان ماست و پوست من ذهنی ما را مالش می‌دهد و سبب خوشبو شدن آن می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

که بالای دوست تطهیر شماست

علم او بالای تدبیر شماست

با تشکر، پروین از استان مرکزی



با سلام

آموخته هایی از مولانای جان به صورت دل نوشته، را به اشتراک می گذارم.

من ذهنی نماینده شیطان یا همان نفس ماست. من ذهنی برای بقای ما از جهان جسم و شناخت از پیرامون ماست. من ذهنی هشیاری جسمی ماست، که خودمان به او جان می دهیم در حالی که جان اصلی ما، هشیاری حضور یا زندگی ست. ما از ابتدا که پا به جهان می گذاریم خانواده و جامعه، چیزهایی را به ما می گویند و به ما تلقین می کنند که خیلی مهم هستند و به مرکز راه بدهید چون عشق را نمی شناسند.

همین من ذهنی یا نفس یا نماینده شیطان می شود، دشمن ما، که من ذهنی تنها درد را می شناسد پس همه دردها از من ذهنی ست. چون از دیگران ناآگاهانه آموخته ایم، پس خودمان را نمی شناسیم. به ما هر چیزی را تلقین کردند الا خودمان را که خود شناسی است. با نا آگاهی به درد افتادیم. هر چیزی را به مرکز راه دادیم و فکر کردیم که هر چه بیشتر به مرکز راه بدهیم خوشبخت تر می شویم.

پس همانیده شدیم یعنی هر چیزی که ذهن حرف زد را گوش کردیم و تجسم کردیم و آن چیز را به مرکز راه دادیم پس شد درد ما. چون خدا را در مرکز نداریم از دوری خدا به درد افتادیم.

شکر که اکنون از مولانای جان به لطف پدر معنوی جان، مقصود زندگی زنده شدن ما به اوست آگاه شدیم. ما هشیاری هستیم از جنس خداوند. نامیراییم و جاودان هر صفتی خدا دارد ما هم داریم چون از جنس او و امتداد او هستیم.

بنابراین دو هشیاری داریم هشیاری حضور یا نفس مطمئنه و دیگری هشیاری جسمی یا من ذهنی چون خودمان را من ذهنی پنداشتیم به درد افتادیم.



چاره تمام دردهایمان فضاگشاییست. فضاگشایی یعنی اقرار کردن به اینکه خدایا درد دارم و گرفتارم تمام چیزهایی که به مرکز راه داده‌ام آگاه نبودم اعتراف به اینکه خودم نبودم تمام خرابکاری‌هایی که کردم از من ذهنی جاهلم بود.

پس با صبر، شکر، پرهیز و درد آگاهانه کشیدن زندگی را از من ذهنی پس می‌گیریم. یواش یواش متوجه می‌شویم در گذشته لازم نبوده زندگی را اینگونه تلف کنیم.

حضرت مولانا می‌فرمایند ما استعداد فکر کردن داریم نباید فکر کنیم چیزی را به مرکز بیاوریم باید فکر کنیم که فضا را باز کنیم، یعنی هر چالش را بپذیریم یعنی تسلیم یعنی با خدا همکاری کردن و در خدمت خدا بودن تنها خدا می‌تواند کمکمان کند.

هر چیزی در دنیا آفل و گذراست حتی تن ما با گذشت زمان پیر می‌شود و می‌میرد چون تن ما از جنس جسم هست و میرایی پس هر چیزی که ذهن ما می‌گوید هم متغییر است هم گذرا پس نباید چیزی که می‌گذرد را اهمیت داد مثل کف دریا می‌آیند و می‌روند.

پس باید ناظر ذهنمان شویم چون ذهن می‌خواهد چیزی بگوید.

و ما از مولانای جان یاد گرفتیم که ذهن هر چیزی بخواهد بگوید تنها بهانه‌ای بدانیم تا فضا را باز کنیم پس نچیزی اصل ماست که می‌ماند.

حضرت مولانا عجب دارد که خداوند با تمام عظمت و بزرگی‌اش زیر همین من ذهنی ست، خداوند پشت همین چیزی که ذهن نشان می‌دهد پنهان است.

اگر با ذهن همراه شویم خداوند را نمی‌بینیم اما اگر عقب بکشیم و ناظر باشیم و هر چیزی که می‌گوید را بهانه‌ای بدانیم که آمده تا فضا را باز کنیم یا آگاه باشیم که پشت این چیزها خداست پس مهمتر از خداوند نیستند یعنی انتخاب ما فضاگشاییست نه فضا بندی.



پس ما حق انتخاب داریم خداوند دو راه گذاشته اینکه به چاه من ذهنی بیافتیم یا راه مستقیم که راه درست یا فضاگشایست را انتخاب کنیم پس خداوند راه را نشان می‌دهد و حق انتخاب را به ما می‌دهد که اولین قدم را برداریم و بقیه قدمها را خودش کمک می‌کند یعنی فضا را باز کن و خودت را به او بسپار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرزمان، کرد طَرَب‌سازی‌ای

باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی‌ای

جملهٔ عشاق را یار بدین علمِ کُشت

تا نَکند هان و هان، جهلِ تو طَنّازی‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

چیست توحیدِ خدا آموختن؟

خویشتن را پیشِ واحد سوختن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شبِ خود را بسوز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی، چاره آن قبض کن

زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسطِ خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ اَرْدِ یَقِینِ در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

من عجب دارم ز جُو یایِ صفا

کو رَمَد در وقتِ صیقلِ از جفا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُو فتم از نیک و بد

خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توام در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

با سپاس

زینب از مازندران



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۶۳ غزل ۱۵۷۸ و ابیات انتخابی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹

نالَم و ترسم که او باور کند

وز کرم آن جور را کمتر کند

خدای مهربانم به نالیدن و شکایت کردن هایم گوش فرا مده.

چالش‌هایی را برایم بفرست تا با تو همکاری کرده و بتوانم آنها را شناسایی کنم و نواقصم را بر من نمایان ساز تا به تو زنده گردم.

در آغاز شکر و سپاس که بعد از مدت‌ها گوش دادن و نوشتن، معانی واژگان و اصطلاحات بسیار قدرتمند و نافذ برنامه گنج حضور برایم به زیبایی شکافته و در دل و درونم رسوخ می‌کند و بر جان و روانم می‌خکوب می‌شود.
از جمله اصطلاحاتی مانند:

روزن که کار اصلی دین ای بنده روزن کردن ست و گشوده شدن فضای درون.

سطح هوشیاری حضور که آگاهی‌های هر یک متفاوت است و فراخور همانیدگی‌هایش پیغام‌ها را دریافت می‌نماید و من باید فقط پذیرای همه باشم نه موافق آنها.



ذهن محدود اندیش هم‌انیده شده که توانایی و قدرت تفکر و اندیشیدن خود را در غم‌ها و دردها محدود می‌سازد و سطحی نگر می‌شود و در سطح باقی می‌ماند و نمی‌تواند پیغام‌های عمیق زندگی را به درستی دریافت نماید.

آینه و ترازوی زندگی که با مرکز عدم میزان می‌گردد و همواره همراه ماست که می‌تواند از تو سوال و جواب کند و همواره ذهنت را بیدار نگه می‌دارد که می‌شوی معلم و دانش آموز خودت که هم سوال کننده هستی و هم پاسخ دهنده.

و فضاگشایی‌های پی در پی که در برابر چالش‌های زندگی صورت می‌گیرد و دانایی و هوشمندی زندگی را در رفتار و در کردارت نمایان می‌سازد و آگاه به اسرار که پیغام‌ها برایت به زیبایی باز می‌گردد.

و چه زیبا سخره‌گری و مسخره بازهای ذهن فریبکار را می‌دانی که:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹

جمله خَلقان، سُخره اندیشه‌اند

ز آن سبب خسته‌دل و، غم‌پیشه‌اند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم

من جز ملکِ ابد نخواهم

بیت اول غزل کوتاه و پر قدرت ۱۵۷۸ دیوان شمس مولانا که آقای شهبازی نازنین تاکید فراوانی نمودند از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

که فرمودند: بایستی بارها و بارها تکرار کرد و به خود یادآور شد.



جز احد صمد یعنی چی؟ و به چه معناست؟

أحد یعنی: یکتایی خداوند. احد یعنی بی‌نهایت ریشه‌داری خداوند. احد یعنی بی‌نهایت عمق و بی‌نهایت وفاداری به عهد قدیم الست خداوند

که پیمان شکن نیست و به شدت وفادار می‌باشد.

أحد و صمد از صفات بارز خداوند است که در سوره اخلاص روزانه در نمازهای پنجگانه چندین مرتبه خوانده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

رَوِ كَزِينِ جَوِ بَرِنِيَايِي تَا اَبَدِ

لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفْوًا اَحَدَ

یعنی جوی فضای یکتایی که همان احدیت خداوند است نظیر و مانندی ندارد و خوشا به حال کسانی که در این جوی غوطه ورنند و شناور.

و تا ابد در این فضای یکتایی خواهند ماند و بیرون نخواهند آمد.

اشاره دارد به سوره اخلاص آیه ۴

قرآن کریم، سوره (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْوًا اَحَدٌ»

«و نه هیچ کسی همتای او نیست.»



یعنی در این جهان هیچ کسی همتای خداوند نیست یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد احدی و یکتایی خداوند نمی‌باشد و او در هیچ فرم و قالب ذهنی نمی‌گنجد. فقط بایستی به او تبدیل گردید.

و احد فقط خود اوست و فقط خود او می‌باشد. یعنی آگاهی از این لحظه ابدی و آگاه ماندن به این لحظه ابدی که تنها اوست و تنها اوست که می‌ماند و ساکن و صاحب این لحظه و نامیراست.

صمد یعنی: بی‌نهایت بی‌نیازی خداوند که به هیچ جنبنده و به هیچ موجودی نیازمند نمی‌باشد و سرچشمه تمامی برکات و نعمات است.

مولانای عزیز در این بیت می‌خواهد به ما بفهماند که تو امتداد خداوندی و دارای صفات بارز او.

که عملاً به یکتایی و بی‌نیازی او می‌توانی زنده بشوی و انرژی زنده کننده این صفات الهی را در نیازهای غیر ضروری و غیر واقعی خود صرف نکنی.

ولی افسوس و صد دریغا که:

ما ناراحت نیازهای مجازی توهم‌زا می‌شویم که جز توهم زایی و در ذهن ما را نگه داشتن کار دیگری بلد نیست و مجازی است و غیر واقعی.

از جمله دردها و رنجش‌ها و شکایت‌ها و ناله کردن‌ها و اضطراب و نگرانی‌ها که سرمایه سوز است و انرژی خوار و زندگی زنده خداوند را می‌دزد و در گذشته به ثمر نرسیده سیر می‌کند و دست و پا می‌زند و جهدهای بی‌توفیقی برای آینده نامعلوم انجام می‌دهد که نمی‌تواند احدی و صمدی خداوند را درک کند و بداند و از او یاری بخواهد.

او را گدا صفت و کدیه ساز می‌سازد و زندگی و خوشبختی را در چیزهای توهمی و مجازی جستجو می‌کند.



و غافل از اینکه زندگی زنده در همین لحظه قدرتمند حال با ارزش ترین و با شکوه ترین جلوه احدی و صمدی زندگی می باشد و تنها یک غم و اندوه وجود دارد و آن هم غم دوری از خداوند و خرد زندگیست.

و اگر بی نیازی را حس نکند و همواره و همیشه خواهنده باشد و موتور خواستن چیزهایش روشن، فضای درونش گشوده نمی گردد و آهسته آهسته رو به زوال می رود. و احدی و یکتایی و صمدی خود را گم می کند.

تا به خودش بیاید ربنا و ربناهای بیپوده سر می دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من مایهٔ بادام چو انگور

جز ضربت و جز لگد نخواهم

من جز ضربت و جز لگد نخواهم یعنی عصار زندگی که خداوند است شیره شراب عشق و زندگی اش را که در من به امانت نگه داشته است زیر مشتمت و لگد خود می کوبد. چرا که عشقش را از ما پس بگیرد و به سوی خود بازگرداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل

خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده

خداوندا: قبل از مُردن، ما را از علم و عمل من ذهنی که با سبب سازی هایش کار می کند رها ساز.



علی الخصوص از دانش های کتابی و گزافه گویی و خرافه پرستی هایی که زبان زد عام و خاص است و در جامعه کنونی ما بسیار متداول می باشد.

که حتی برای ذکر و یاد آوری نام تو و شکرگزاری تو هم که در لامکانی و در هیچ قالب و فرمی نمی گنجی، در مکان و فرم قرار می دهد و محدودت می سازد و قدغن.

که نام تو را در هر مکانی نباید برد و یا نباید در هر جایی شکرگزاری کرد چرا که گناه محسوب می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُو فتم از نیک و بد

خانه ام پُرسِت از عشقِ احد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

هرچه بینم اندر او غیرِ خدا

آن من نَبُود، بُوَد عکسِ گدا

خداوندا: تا دیر نشده درونمان را از همانیدگی ها که ذهن مکار و فریبکار ما را فریب می دهد که اگر همانیدگی هایمان زیاد شود نیک می پندارد و خوشحال و اگر هم هویت شدگی هایمان کم شود زشت و بد می بیند با جذب و عنایت و توجهات پاک و مبرا ساز و پُر از عشق یکتایی و احدیت گردان و ما را به بی نهایت خود زنده تا بی نیاز از هر گونه نیازهای غیر واقعی بشویم چرا که اگر مرکزمان گشوده گردد هم گدای درون خود یعنی من ذهنی مان را می بینیم و هم گدای درون دیگران را.



چرا که هر کسی نیازمند نیازهای غیر واقعی این جهان نیست گداست و گدا صفتی خود را در آنها نظاره می‌کند و گدای چیزهای بیرونی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

روی نفس مطمئنه در جسد

زخمِ ناخن‌هایِ فکرت می‌کشد

و خداوند: کم‌کم کن که با ناخن‌هایِ فکرهایِ همانیده روی زیبایِ هوشیاریِ حضورمان که همان نفسِ مطمئنه است را زخمی نکنیم و صورتِ زیبایِ حضورِ الهی‌ات را زشت و ناپسند نسازیم.

الهی آمین

اشاره دارد به سوره فجر آیات ۲۷ و ۲۸

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»

«ای روح آرامش‌یافته، راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

پس بنابراین:

همه ما انسانها یک هوشیاری بیشتر نیستیم و نه جدا جدا ولی ما تفاوت‌ها را می‌بینیم.

اگر کریم باشیم و اگر باقیات و صالحات داشته باشیم یعنی اگر مرکزمان عدم و فضای درونمان گشوده شود، همه را یک هوشیاری می‌بینیم و به احدی و به صمدی زندگی می‌توانیم زنده شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۴

ای بی تو حرامِ زندگانی

خود بی تو کدامِ زندگانی؟

بی رویِ خوشِ تو زنده بودن

مرگ است به نامِ زندگانی

پازهر تویی و زهر دنیا

دانه تو و دامِ زندگانی

و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴

مه فشاند نور و سگ عوعو کند

هر کسی بر خلقتِ خود می تند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵

هر کسی را خدمتی داده قضا

در خورِ آن، گوهرش در ابتلا

*ابتلا به معنی امتحان یا درد

اولین سؤالی که از خودم می‌کنم این است که مقصود از خلقت من چه بوده است؟ از مولانا آموختم که درون من گوهری از جنس الست است و من هر لحظه از جانب خدا امتحان می‌شوم تا با جنس دیگری همانیده نشوم و آن را به مرکزم نیاورم؟ این تنها خدمت‌یست که قضا به من داده تا با انجام آن بتوانم شایسته‌آفریدگاری او باشم ولی چون هنوز من ذهنی و نفس زنده دارم به سوی مرگ و خراب کاری می‌تنم و از هدیه و برکات او محروم می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴

مه فشانَد نور و سگ عوعو کند

هر کسی بر خلقتِ خود می تند

وقتی مرکز ما عدم است از خورشید هوشیاری درونمان نور می گیریم و با خوی خداوندی یکی می شویم و نور می تابانیم ولی اگر من ذهنی را جدی بگیریم به سوی همانیدگی‌ها می تنیم و با قضاوت، عیب بینی، کنترل، توقع داشتن از دیگران، بد خو و خالی می شویم و حرفهای ما کمتر از عوعوی سگ نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵

عشق را با پنج و با شش کار نیست

مقصدِ او جز که جذبِ یار نیست

اگر ما خودمان را به عنوان امتداد خدا شناختیم، می توانیم عشق را در هر چیزی شناسایی کنیم و به پنج و شش که نماد فرمهای مادیت کاری نداشته باشیم، هر چند که مادیات در زندگی ما اهمیت دارد ولی نباید با مادیات همانیده شویم بلکه آنها بهانه می شوند تا ما نفس خود را بشناسیم و برای استكمال هوشیاری خود فضا باز کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمالِ خود، دو اسبه تاخت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹

لیک دعوت وارد است از کردگار

با قبول و ناقبول او را چه کار؟

زندگی هر لحظه ما را به سوی نور و آفریدگاری دعوت می کند و این به دست ماست که با فضاگشایی دعوت زندگی را قبول کنیم و مثل مرغ آسمانی از روی همانیدگی‌ها بپریم و یا فضا را ببندیم و با پندار کمال راه می‌دانم من ذهنی را برویم.

برنامه گنج حضور که توسط جناب شهبازی اجرا می‌شود همین روش را دارد ایشان با هزینه خودشان برای بیداری بشر، زحمت فراوان می‌کشند و کاری ندارند که کسی گوش می‌دهد یا نمی‌دهد، ایشان عشق را ارتعاش می‌کنند و این بستگی به ما دارد که آنتن هوشیاری ما باز باشد و این ارتعاش را بگیریم و یا با انکار و مقاومت با صدای دلخراش من ذهنی خود که کمتر از عوعوی سگ نیست، خو کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر

این به دستِ توست، بشنو ای پدر



ای انسانی که هنوز نفس زنده داری و سوی مرگ و خرابکاری می‌تنی، ما بزرگترین نعمت خدا را که اختیار آزاد است داریم، این به دست ماست که فضا باز کنیم و پرهیز کنیم از اینکه چیزی به مرکزمان بیاوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

* اتقوا به معنی پرهیز

من ذهنی از پرهیز بیزار است و با جبر و کاهلی کارهایش را پیش می‌برد، مشام من ذهنی کور است و بوی خوش ابیات مولانا را نمی‌چشد من ذهنی اعتیاد به درد دارد و این اعتیاد را با ناله و شکایت ملامت و حسرت، خشم و یا پندار کمال و ناموس بدلی تغذیه می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

هر که را مُشکِ نصیحت سود نیست

لاجرم با بوی بد خو کردنی ست



و در آخر به یاد می آورم که خلقت من زادهٔ عدم است و جهان آینه ایست که می توانم با خوی خداوندیم خود را آراسته کنم و بر تخت سلطنت او بنشینم و همواره او را بنگرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را

آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com